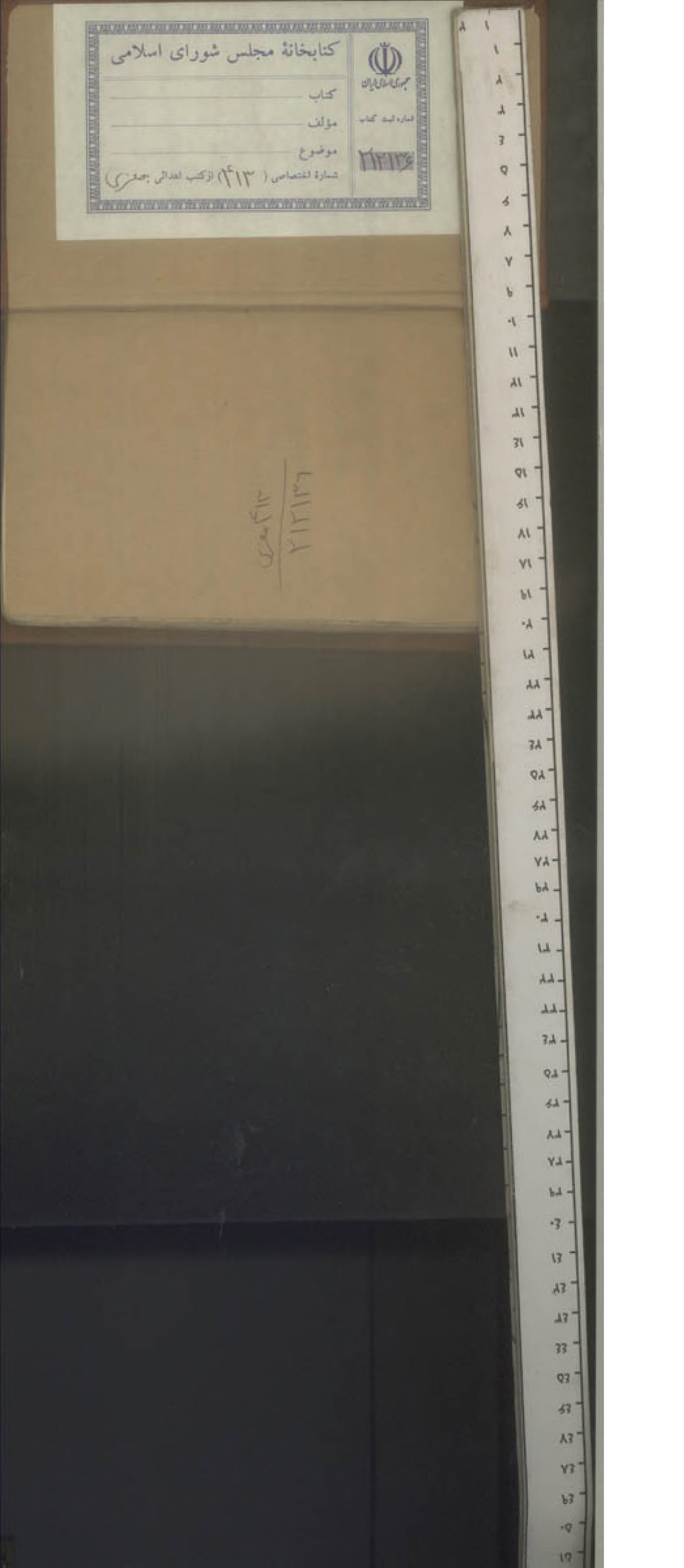
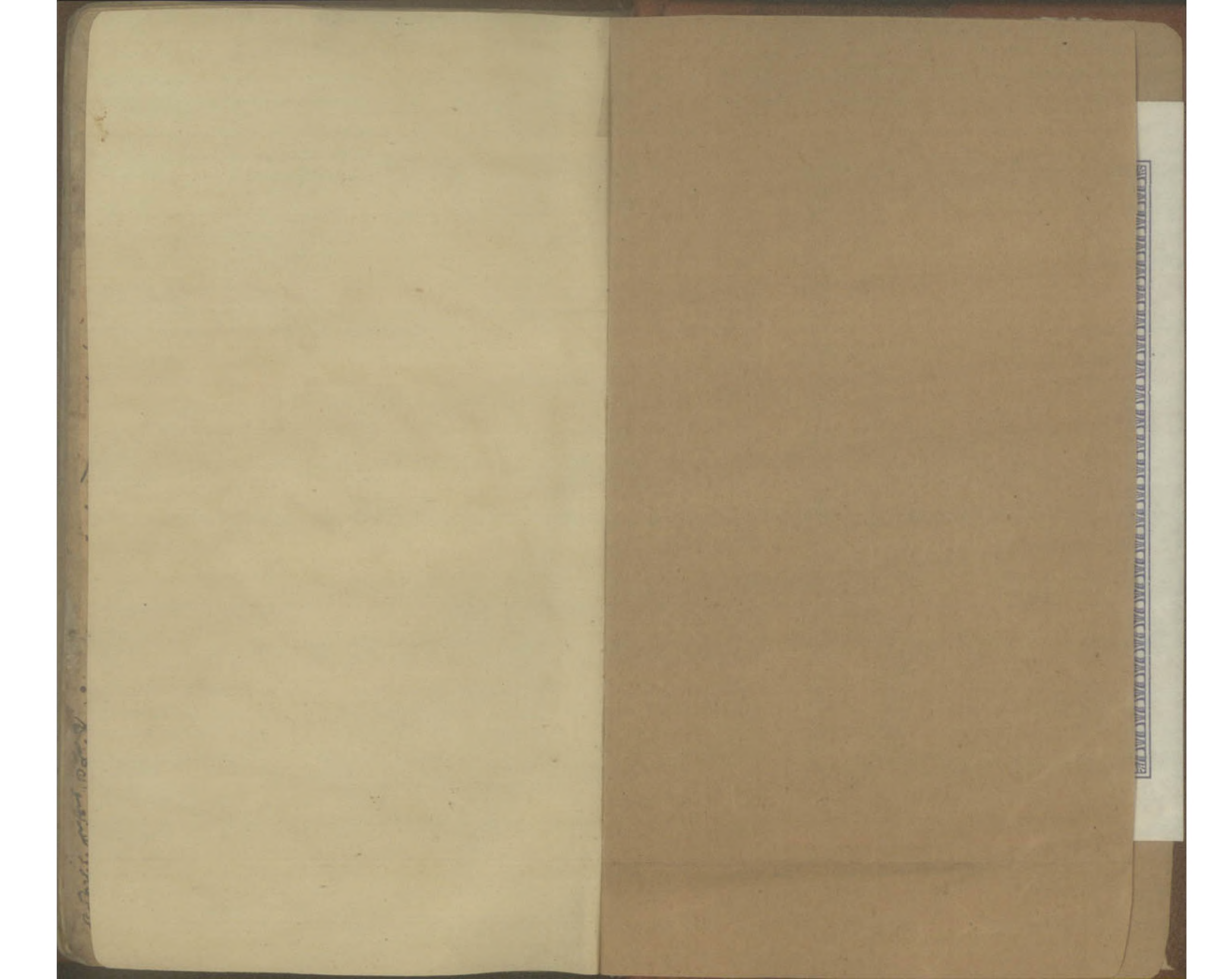

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۴۱۳) ازکتب اهدائی جعفری
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۱۳۶
۴۱۳ جعفری
۲۱۲۱۳۶



محسوسات ومعقولات ومحسوس آنست

که یکی از حواس انسانی پنج گونه که آن

باصره وسامعه وشامه وذایقه ولامسه است

مدرک شود ومعقول آنست که باینها

مدرک نشود وهر صورتی که در قوت

مدرکهٔ انسانی که از او ذهن گویند حاصل

شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که

آن صورت حاصله اگر صورت نسبت

چنین نیست چیزیست یا ایجاب چنانکه

زید نویسنده است یا سلب چنانکه

باصره یعنی قوتی که مخلوق است در محل ... رسیده ... بهم رسند واز هم جدا شده هر یکی بیک چشم میرسند وباین قوه روشنی وسیاهی وسفیدی وامثال آنرا دریافته میشود

سامعه آن مغاکیست در تحت اذن ودر بالای آن پرده هست که از تموج هوا یعنی که آن پرده را هوا حرکت میدهد انسان اصوات را استماع میکند

سامعه آن قوتیست مخلوق در ذهن که بهر کرده شده در مغاک سوراخ گوش که بآن اصوات وکیفیات را دریافته شود

شامه آن قوتیست که مخلوق در گوشت پاره کرده یعنی که شبیه اند بدو سر پستان که بآن دریافته شود بوها

ذائقه آن قوتیست که مخلوق در مفروش که بآن شیرینی وترشی وشوری وتلخی وبی مزگی را دریافته شود

لامسه آن قوتیست پراکنده در جمیع بدن که بآن سردی وگرمی ودرشتی ونرمی را دریافته میشود

نفس ناطقه جوهریست مجرد در ذات محتاج بماده نیست ولیکن در فعل محتاج بماده است

التصور صورة حاصلة عند العقل بلا حكم التصديق صورة حاصلة عند العقل مع الحكم

چنانکه حواس ظاهره پنج است حواس باطنه نیز پنج است حس مشترک است قوة متصرفه قوه واهمه قوة متخیله قوة حافظه

آدمی را نفس ناطقه است که عبارت از عقل اوست وادراک کلیات کند بی واسطه وپنج حواس ظاهره دارد که باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه است

[illegible]

حاصل را مع

زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق
خوانند واکر صورت حاصله غیر صورت
نسبت مذکوره است آن را تصور خوانند
پس علم که عبارتست از ادراک منحصر
شد در تصور و تصدیق **فصل** بدانکه
بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی
بعض در قضایا
بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه
وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم
اتصالی چنانکه کویی اکر آفتاب برآمده
است روز باشد یا کویی نیست چنین

که اکر

که اکر آفتاب برآمده است شب باشد سیوم
انفصالی چنانکه کویی که این عدد یا زوج
باشد یا فرد یا کویی نیست چنین که این
شخص یا حیوان باشد یا انسان پس ادراک
نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب
و سلب تصدیق باشد و آن را نیز حکم
خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور
باشد و چون تصدیق ادراک نسبتی است
بایجاب یا سلب ناچار باشد از سه
تصور یکی تصور منسوب الیه که

او را صح

اورا محکوم علیه خوانند دوم تصور

منسوب به که اورا محکوم به خوانند

سیم تصور نسبت بین بین که اورا

نسبت حکمیه خوانند مثلا تصدیق

بانکه زید قایمست ناچار باشد از

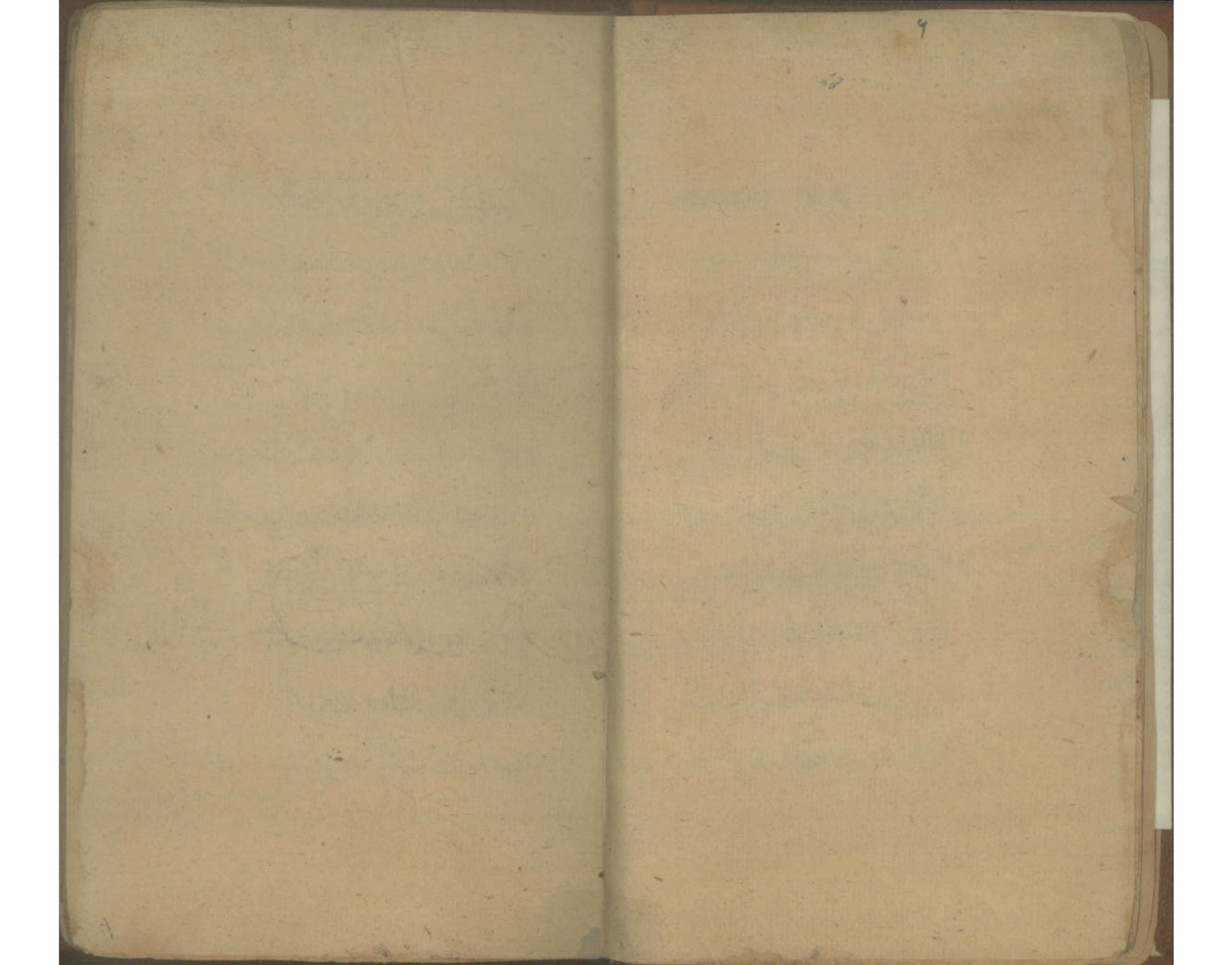
تصور زید که محکوم علیه است و

از تصور قایم که محکوم به است و

تصور نسبت میان زید و قایم که

نسبت حکمیه است تا بعد ازان ادراک

آن نسبت بوجه ایجاب یا سلب حاصل



خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی

را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه

بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد

مگر آنکسانی که من عند الله مؤید باشند

بنفوس قدسیه که ایشانرا در دانستن

چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل**

بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات

مرتبه را که موصل شوند بتصوری دیگر

معرّف و قول شارح خوانند وآن

تصدیقات مرتبه که موصل شوند

بقصد نفی دیگر حجة ودلیل خوانند
پس مقصود درین فن دانستن
معرف وحجة است وشکی نیست که
معرف وحجة فی الحقیقة معانیست
نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی
حیوان ناطق است نه لفظ وی
وحجت حدوث عالم معنی ان قضایای
مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب
این فن را بالذات احتیاج بالفاظ
نیست لیکن چون تفهم وتفهیم

معانی

معانی بالفاظ وعبارات است ازین
ازین جهت واجب شدی بروی
که نظر کند درحال الفاظ باعتبار
دلالت بر معانی فصل دلالت بودن
شیٔ ایست بحیثیتی که لازم آن علم بوی
حاصل آید علم بشیٔ دیگر وآن شیٔ
اول را دال گویند وثانی را مدلول
ووضع تخصیص شیٔ ایست بشیٔ
بروجهی که از علم بشیٔ اول حاصل
شود علم بشیٔ ثانی پس علم بوضع شیٔ

از اسباب دلالة واقسام دلالت
بحکم استقراست اول دلالت وضعیه
که وضع را دران مدخلست وآن در
الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات وی ودر غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط وعقود واشارات
ونصب بر معانی که از ایشان مفهوم
کردد دوم دلالت عقلیه که بر مقتضی
عقلست واین نیز در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ مسموع از وراء جدار

بر وجود لافظ ودر غیر الفاظ باشد
چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم
دلالت طبیعیه که بمقتضی طبع باشد
وآن در الفاظ باشد چون دلالت
اُح اُح بر درد سینه فصل انچه از دلالت
معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است
زیرا که افاده واستفاده معانی در معتاد
به این طریق است واین دلالت منحصر است
در مطابقه وتضمن والتزام مطابقه
دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع

ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت حمره بر خجل وصفره بر وجل

له خود ازان جهت که موضوع له اوست
همچون دلالت لفظ انسان بر معنی
حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ
است بر جزو معنی موضوع له خود
ازان جهت جزو معنی موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
تنها و بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت
لفظست بر معنی که خارج لازم موضوع
له اوست اما مخفی نماند که آن خارج لازم
موضوع له اوست چون دلالت لفظ

انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت
پوشیده نیست که لفظ بر موضوع
له خود دلالت کند بمجرد وضع و بر جزو
موضوع له دلالت کند بواسطه آنکه فهم
کل بی فهم جزو ممکن نباشد لکن
دلالت لفظ بر خارج موضوع خود
محتاجست بلزوم آن خارج موضوع
له را در ذهن باین معنی که خارج
بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در
ذهن حاصل شود آن خارج حاصل

شود که اگر این چنین نباشد آن لفظ را
بر وی دلالة دایمی نباشد و پیش اصحاب
این فن دلالة کلی دایمی معتبر است و اما
پیش علماء اصول و بیان دلالة کلی
فی الجملة کافیست پس لزوم عقلی پیش
ایشان شرط نیست بلکه لزوم فی الجملة
پسندیده است تنبیه هرگاه موضوع
له لفظ بسیط باشد و او را لازم
ذهنی باشد اینجا دلالة مطابقة
باشد نه تضمنی والتزام لکن دلالة

تضمنی

و فوق او جسم مطلق و فوق جسم مطلق
جوهر است و جنسها آن جنسی که جواب از
جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
آن را جنس قریب خوانند چون حیوان
که هرچه با انسان در حیوانیت شارکت
چون او را با انسان جمع کنی جواب حیوان
باشد و آن جنسی که در جواب از جمیع مشا
رکات
واقع نشود از ابعد خوانند چون جسم
نامی که شرکت میان انسان و نبات
مقول میشود در جواب سوال از انسان

با حیوان منقول نشود و هر جنسی که جواب
از جمیع مشارکات در وی دو باشد
بعید یک مرتبه باشد چون جسم نامی و
اگر جواب سه باشد چون جسم و علی هذا
القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی
خوانند چون جوهر در مثال مذکور
و اقرب را جنس سافل خوانند چون حیوان
درین مثال و آنچه در میان جنس عالی
و جنس سافل باشد آنرا جنس متوسط
خوانند چون جسم نامی و جسم درین

تضمن را التزام بی مطابقه تصور نه
بندد و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد
و او را لازم ذهنی باشد ایجاد دلالت
التزام بود بی مطابقه تضمن را
چون موضوع له لفظ مرکب باشد
و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالت
تضمن باشد بی التزام چون در موضوع
له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقه
خوانند و چون در جزء موضوع له خود
یا خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند

وانجا احتياج بقرينه باشد الله اعلم

فصل لفظ را چون يک موضوع له باشد
مفرد گويند واگر زيادت باشد مشترک
خوانند ودر هر معني محتاج بقرينه
باشد چون لفظ عين واگر دو لفظ ان
براي يکمعني موضوع باشد از مترادفان
خوانند چون انسان وبشر واگر هر يک
را موضوع له باشد از متباينان خوانند
چون انسان وفرس

فصل لفظ دال
بر معني بمطابقه بر دو قسم است مرکب

ومفرد

ومفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ وي
دلالت بر جزء معني مقصود وي دلالت
مقصود بود چون رامي الحجارة ومفرد
آنست که چنين نباشد واين چهار
قسم باشد يکي آنکه جزء ندارد چون
همزه استفهام دوم آنکه جزء لکن آن جزء
دلالت ندارد اصلا چون زيد سيوم
آنکه جزء دارد وان جزء دلالت دارد لکن
بر جزء معني مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حالت علميت چهارم آنکه جزء

دارد و آن جزء دلالت بر جزء معنی
مقصود دارد لکن آن دلالت مقصود
نباشد چون حیوان ناطق که علم شخصی
انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه
قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی
لفظ مفرد اگر ناتمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود
انرا درین فن اداة خوانند و در نحو حرف
خوانند و اگر معنی او تمام است پس خالی
نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود

بمحکوم به

یا نه اگر ندارد آنرا کلمه خوانند و در نحو فعل
خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است
تام و غیر تام تام آنست که بر سکوت صحیح باشد
یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب
را انتظاری نباشد لیکن انتظاری
که محکوم علیه گوید یا محکوم به باشد یا
محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل
صدق و کذب است آنرا خبر و قضیه خوانند
و این عمده است در باب تصدیقات
و اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه

و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند

دلالت کند بالذات بر طلب چون تمنی و ترجی
و نهی و نداء و مانند آن و این قسم را
انشا در محاورات معتبر است و غیر تام
آنست که صحیح سکوت بر وی نباشد و
این منقسم میشود بر ترکیب تقییدی
که ثانی بر وی قید اول باشد خواه باضافه
چون غلام زید و خواه بصفت چون
حیوان ناطق و این جزء است در باب
تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون
فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک

معانی

معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات
تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی
خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث
الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و
چون تصدیق موقوفست بر تصورات از این
جهت بیان احوال تصورات مقدم داشتیم
فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر تصور
وی مانع از وقوع شرکت میان کثیرین باشد
او را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر
تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت او را کلی

خواند چون آفتاب وهر یکی ازین کفرین

را فرد از کلی وجزئی اضافی وی خوانند

وجزوی اضافی وی شاید که جزوی

حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان

وشاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزوی

اضافی کلیتی دیگر باشد چون انسان

قیاس با حیوان کلی را چون

قیاس کنیم با حقیقة افراد خود یا تمام

حقیقة افراد خود باشد حقیقة افراد خود

باشد یا خارج از حقیقة افراد خود باشد

تنها

حقیقة

حقیقة آنکه تمام حقیقة افراد باشد ازا

نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام

حقیقة وماهیة زید وعمر وخالدست

وایشان از یکدیگر ایشان بنت الاعوارض

مخصوصه معینه که در ماهیة چون در حقیقة

ایشان مدخل ندارد وچون نوع حقیقی

تمام ماهیة افراد خود باشد پس افراد وی

متفق الحقیقة باشد وهر گاه که از فردی یا

از افراد وی بما هو سوال کنند آن نوع

حقیقی در جواب مقول شود پس نوع

کلی باشد که مقول بر امور متفقة الحقیقة
در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما
زید در جواب انسان باشد و هرگاه
گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان
باشد و اگر جزء حقیقت افراد باشد آنرا
ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس
و فصل زیرا که آن جزء حقیقة افراد اگر تمام
مشترک باشد میان آن حقیقة و حقیقتی
دیگر آنرا جنس خوانند و مراد از تمام مشترک
آنست که میان آن دو حقیقة هیچ جزئی

مشترک خارج از آن نباشد چنانکه حیوان که تمام
مشترکست میان حقیقة انسان و حقیقة
فرس و انسان با یکدیگر مشترکند و در
ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثلاثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده
و حیوان عبارت از این مجموعست و جنس
جنس تمام مشترکست میان امور مختلفة
الحقایق پس هرگاه که از آن مختلفة الحقایق
بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول
شود مثلا هرگاه که از انسان بما هو سؤال
و فرس

کلی جواب باشد زیرا که حقیقة سؤال
از تمام حقیقة مشترک او است و آن حیوان
است و اگر از انسان شماس ال کنی سؤال
از تمام حقیقة مختصة او باشد و حیوان
در جواب نشاید بلکه حیوان ناطق را از
اینجا معلوم شد که جنس کلی که مقول شود
بر امور مختلفة الحقیقة در جواب ما هو
و شاید که یک حقیقة را اجناس متعدده
باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان
جنس که انسانست و فوق او جسم نامی است و

فوق

مثال اینست بیان آن جزء که تمام مشترک
و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد
او را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت
را تمیز کند از غیر تمیز جوهری نه
عرضی خواه آن جزء مشترک نباشد
اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقة
افراد انسانی پس این حقیقة را از همه
ماهیات تمیز کند و این فصل قریب خوانند
و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز ممیز حقیقة شود از بعضی

ماهیات چون حساس و این را فصل
بعید خوانند و بالجمله فصل ممیزی آنست
جوهری پس او کلی باشد که در جواب
ای شیء هو فی جوهره مقول شود و
بدانکه نوع را معنی دیگر هست که از انرا نوع
اضافی گویند و آن ماهیتی است که
جنسی مقول شود بر وی و بر ماهیتی
دیگر جنسی در جواب ما هو چون انسان
که مقول میشود بر وی یا ازین حیوان
در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که

نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و ب
شاید که نباشد چون حیوان که نوع جسم
نامیست و جسم نامی که نوع جسم است
و جسم که نوع جوهرست و اما آن کلی که
حقیقة افراد خارج است اگر مخصوص یک
حقیقت باشد از ا خاصه خوانند و او
حقیقت را تمییز کند از غیر تمییزی عرضی پس
او کلی باشد مقول در جواب ای شیء هو
فی عرضه چون ضاحک که هست انسان را
و اگر مشترک باشد میان دو حقیقة

یا پیشتر از اعراض عام خوانند چنانکه ماشی
که مشترکست میان حیوانات پس کلیات
منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل
خاصه و عرض عام **فصل** معرف بر چهار
قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم
نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در
تعریف انسان سیوم رسم تام و آن مرکب است

از جنس

[illegible] از نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض [illegible]
[illegible] دانند از منطق عرض

از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک
در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف
انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از
عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک در
تعریف انسان و پیش اهل معانی اصول
و عربیت معرف را با جمیع اقسام حد خوانند **فصل**
و در تعریف الفاظ مجازیه و مشترک خوانند
و جایز نباشد الا وقتی که قرینه واضح باشد

فصل بدانکه حقایق دانستن موجودات
چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن
میان اجناس و فصول آن حقایق و میان
اعراض عامه و خواص اینها در غایة اشکالست
واما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز
کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم
کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و
منصرف در تفصیل و غیر آن فصل فارغ شدیم
از مباحث تصورات و شروع کردیم در

مباحث تصدیقات و هم چنانکه در تحصیل
تصورات محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان
موصل بتصور که آن قول شارح است با اقسام
خود دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح
از آن مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نیز
هم محتاجیم بدو چیز یکی موصل بتصدیق که
آن حجة است با اقسام خود و دیگر بیان قضایا
که حجت از آن مرکب شود و ناچارست که
مباحث قضایا مقدم شود پس میگوییم
که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق

تکذیب قابل وی و قضیه بحسب معنی مرکب
جهتی یا
از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبة
حکمیه و حکم بایجاب یا سلب و فرق میان
نسبة حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود
که انجا نسبة حکمیه زیرا که شک در وی است
و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه و
شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم
علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا
در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند
خواه موجبه چون زید قایمست و خواه

سالبه

واگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند

سالبه چون زید قایم نیست و اگر مفرد یا در
حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی که اگر آفتاب طلوع
کند روز موجودست و خواه سالبه چنانکه
گویی نیست که اگر آفتاب طالع است شب
موجودست و اگر حکم بانفصالست این قضیه
شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه
چنانکه گویی این عدد زوج است
یا فرد و خواه سالبه چنانکه گویی
نیست چنین که این عدد زوج باشد

یا مرکب از واحد فصل اطلاق
حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطه منا
سبت است با موجبات در اطراف
فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه
موضوع خوانند و محکوم به را محمول
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر
حکم و بر نسبت حکمیه معنا از را رابطه خوانند
چون لفظ هو در زید هو قایم و لفظ است
در زید قایم است و حرکه کسره در زید

چنین

چنین و بالجمله هرچه دلالت کند بر ربط
میان موضوع و محمول آن را رابطه است
و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم
خوانند و محکوم به را تالی فصل
موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی
باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون
زید نویسنده است و زید نویسنده نیست
و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد
نکرده اند آن را قضیه مهمله خوانند چون
انسان نویسنده است و انسان نویسنده

نیست و اگر بیان کمیة کرده اند از قضیه
محصوره خوانند واین چهار قسم باشد
موجبهٔ کلی وسالبهٔ کلی وموجبهٔ جزئی
وسالبهٔ جزئی فصل قضیهٔ شخصیه
در علوم معتبر نیست وقضیهٔ مهمله در
قوة جزئیهٔ محصوره است واز قضایای
معتبره در علوم محصورات اربع است حرف
سلب چون در قضیهٔ جزء محمول باشد
آن قضیه را معدوله خوانند چون زید
نابینا است واگر جزء نشود از ا

محصله خوانند چون نیست زید نابینا
فصل نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب وخواه بسلب شاید که ضروری
باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد ازو
قضیه ضروریه مطلقه خوانند چون کل
انسان حیوان بالضرورة ولاشیء من
الانسان بحجر بالضرورة وشاید که سلب
ضرورت باشد از هر دو طرف وانرا ممکنه
خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص ولاشیء من الانسان

بکاتب بالامکان الخاص موجبه راد

سالبه را بعینی یکیست یعنی ثبوت کتا

در ممکنهٔ خاصه

و سلب کتابة هیچ کدام انسان را ضروری

نیست و بالا زیکطرف ضروری نباشد

و آن طرف مخالف حکم است و اما ممکنه

عامه خواشد چون کل انسان کاتب

بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان

ضروری نیست و چون لاشیء من

الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی

ثبوت کتابت انسان ضروری نیست

شاید

شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی باعتبار

ضرورة که اما مطلقه دایمه خواشد و

شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و اما

مطلقه عامه خواشد چون انسان کاتب است

فصل عکس مستوی قضیه حملیه

آن باشد که محمول را موضوع سازی و

موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و

سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ

باشد پس موجبه کلی موجبه جزئی

منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان

حیوان صادق حیوان شود بعض
الحیوان انسان صادق شود و همچنین
موجبه جزئی بموجبه جزئی منعکس شود
مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق
شود و بعض الانسان حیوان صادق
شود زیرا که محمول و موضوع باهم متلاقی
شده اند در ذات موضوع و شاید که
محمول اعم باشد پس در عکس کلی صادق
نباشد و سالبه کلی کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلا هر گاه که

لا شیء من الانسان بحجر صادق شود
و لا شیء من الحجر انسان صادق
شود و سالبه جزئی عکس ندارد
زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادقست و در عکس لیس بعض
الانسان بحیوان صادق نیست

فصل نقیض قضیه دیگر باشد که
مخالف باشد باوی در ایجاب و
سلب بحیثیتی که صدق هر یک
ازان مستلزم کذب دیگر باشد

صدق وکذب هر یک مستلزم کذب دیگر
باشد پس نقیض موجبه کلی سالبه
جزئی است
کلی ونقیض سالبه کلی موجبه
جزئیست فصل قضیه متصله لزومیه
باشد اگر در اتصال یا سلب اتصال
ضروری باشد چنانکه گذشت واتفاقیه
اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری
نباشد وقضیه منفصله حقیقیه
باشد اگر در انفصال در وجود

موجبه کلیه چون هر انسان حیوان ونقیض سالبه جزئیه چون لیس بعض الانسان حیوان سالبه کلیه چون لاشیء من الانسان بحجر ونقیض موجبه جزئیه چون بعض الانسان حجر

وعدم است چون عدد یا زوج
باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند
وهر دو مرتفع نشوند ویا مانعة
الجمع باشد اگر انفصال در وجود ست
ونیز چنانکه گویی که این چیز یا
شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
لیکن ارتفاع شاید ویا مانعة الخلو
باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گویی که زید در دریاست
یا غرق نمی شود هر دو مرتفع نشوند

لیکن اجتماع شاید فصل تناقض
وعکس در شرطیات بر قیاس حملیات
معلوم شود فصل حجة بر سه
قسم است یکی قیاس که آن استدلال باشد
از حال کلی بر حال جزئی چنانکه
کل انسان حیوان وکل حیوان
جسم فکل انسان جسم پس استدلال
کردی حیوان که کلی است بر حال
جزئی که انسانست دوم استقراء
که استدلالست بحال جزئیات

برحال

بر حال کلی چنانکه هر یک از انسان
وطیور وبهایم فک اسفل می جنبانند
در حال مضغ پس جمیع چنین باشد
پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان وطیور وبهایم است
بحال حیوان که کلی ایشانست
سیوم تمثیل وآن استدلالست
بحال جزئی بر جزئی دیگر چنانکه گویی
نبید حرام است بنابر آنکه خمر حرام است
وهر دو جزئی مسکرند فصل

استقراء و تمثیل مفید ظن باشد
و قیاس مفید یقین باشد پس عمده
در باب تحصیل تصدیقات قیا
س است و آن عبارتست از قول
مؤلف از قضایا که لازم آید از وی
قول دیگر چنانکه گویی که عالم
متغیر است و هر چه متغیر است
حادث است پس عالم حادث است
و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل



مذکور

مذکور نباشد چنانکه مذکور
شد دوم استثنائی که در وی نتیجه
یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد
چنانکه اگر این آدمی باشد حیوان
باشد لیکن آدمیست پس حیوانست
فصل قیاس اقترانی حملی باشد
یعنی مرکب از حملیات صرف و غیر
حملی باشد و قسم اول ظاهر است
پس بر وی اختصار کنیم و آن بر
چهار نوع است زیرا که نسبت

میان موضوع و محمول چون مجهول
باشد احتیاج باشد بتوسطی که
او را با هر دو طرف نسبت بود تا
بواسطهٔ وی نسبة میان محمول
و موضوع معلوم شود و آن را
اوسط خوانند چنانکه موضوع
مطلوب را اصغر خوانند و محمول
وی را اکبر خوانند و حد
اوسط اگر محمول شود اصغر را و
موضوع شود اکبر را آن را شکل اول

خوانند

خوانند و اگر عکس این باشد آن را
شکل رابع خوانند و اگر محمول شود
هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع
شود هر دو را ثالث خوانند فصل
شکل اول را شرط آنست که صغری
وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر موجبه
باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود
و کبری وی یعنی قضیه مشتمل بر اکبر
کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی
باصغر شود بیقین پس صغری شکل اول

موجبه باشد و کبری وی کلیه
و صغری وی مخصوصات در چهار
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلی
دوم موجبه جزئی صغری با موجبه کلی کبری
سیوم
نتیجه موجبه جزئی موجبه کلی صغری با
سالبه کلی کبری نتیجه سالبه کلی چهارم
موجبه جزئی صغری با سالبه کلی کبری
نتیجه سالبه جزئی بود پس شکل اول
منتج محصورات اربع است و شرط
شکل ثانی آنست که مقدمتین وی

مختلف

مختلف باشد با یجاب و سلب یعنی
یکی موجبه باشد و دیگر سالبه و
کبری وی کلی باشد و ضروب این
شکل نیز هم چهار است موجبه کلی صغری
و سالبه کلی کبری نتیجه سالبه کلیه
باشد چنانکه گوئی همه ج ب است
و هیچ چیز از اب نیست پس هیچ چیز
از ج ا نیست و عکس این که گفتیم
یعنی سالبه کلی به صغری و موجبه
کلی کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه

هیچ از ج ب نیست و همه ا ب است پس

هیچ از ج ا نیست موجبه جزئی صغری

و سالبه کلی کبری نتیجه سالبه

جزئی باشد چنانکه بعض ج ب است

و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا

نیست سالبه جزئی صغری و موجبه

کلی کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد

چنانکه بعض ج ب نیست و همه ا ب است

پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی

نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه

و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی

موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی

کلیه باشد و ضروب وی شش است

سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب

جزئی آن سه که منتج ایجاب جزئی است

موجبتین کلیتین چنانکه همه ج ب است

و همه ب ا است صغری موجبه جزئیه چنانکه

بعض [illegible] و همه ب ا است صغری

موجبه کلی و کبری موجبه جزئی و کبری

موجبه کلی چنانکه همه ج ب است و بعض

ب است نتیجه این همه ضرب اینست
که بعض ج الف است و آن سه که منتج سلب
جزئی موجبهٔ کلی کبری با صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ از
ب الف نیست موجبه جزئی صغری و سالبه
کلی کبری چنانکه بعض ب ج است
و هیچ از ب الف نیست موجبهٔ کلیه صغری با
و سالبه جزئی کبری چنانکه همه ب ج است
و بعض ب الف نیست نتیجه این سه ضرب
اینست که بعض ج الف نیست و شکل رابع

بعید از طبع پس این را ذکر نکردیم
فصل اما قیاس استثنائی بر دو
قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی
اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
لزومیه با وضع مقدم و لازم نتیجه وضع
تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم
انسان باشد حیوان باشد لیکن
انسانست پس او حیوانست یا مرکب
باشد از [illegible] متصله لزومیه با رفع
لی نتیجهٔ رفع مقدم است [illegible] نکه

کوبی در مثال مذکور لکن او

حیوان نیست پس او انسان نیست

واما الانفصالی مرکب باشد از منفصله

حقیقیه با مانع الجمع مانند

شجره دفع آن جز ... پس باشد یا رفع

احد الجزئین و آن شجره وضع جزء دیگر باشد

پس او را چهار شجره باشد چنانکه گوئی

این عدد یا زوج است یا فرد لکن زوج است

پس فرد نیست لکن فرد نیست پس

زوج است یا مرکب باشد از منفصله



للنسبة فتصديق وإلا فتصور
ويقتسمان بالضرورة الضرورة
والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة
المعقول لتحصيل المجهول
وقد يقع فيه الخطأ فاحتيج إلى
قانون يعصم عنه وهو المنطق
وموضوعه المعلوم التصوري

والتصديقي من حيث يوصل الى
مطلوب تصوري فيسمى معرفا
او تصديقي فيسمى حجة **فصل**
دلالة اللفظ على تمام ما وضع له
مطابقة وعلى جزئه تضمن
وعلى الخارج التزام ولا بد
من اللزوم عقلا او عرفا

ويلزمهما المطابقة ولو تقديرا
ولا عكس **والموضوع** ان قصد
بجزء منه الدلالة على جزء المعنى
فمركب اما تام خبر او انشاء
واما ناقص تقييدي او غيره
والا فمفرد وهو ان استقل فمع
الدلالة بهيئته على احد الازمنة

كلمة وبدونها اسم و الادوات
وايضا ان اتحد معناه فمع تشخصه
وضعا علم وبدونه متواطئ ان
تساوت افراده ومشكك ان
تفاوتت باولية او اولوية
وان كثر فان وضع لكل فمشترك
والا فان اشتهر في الثاني

فمنقول ينسب الى الناقل والا
فحقيقة ومجاز فصل المفهوم
ان امتنع فرض صدقه على كثيرين
فجزئي والا فكلي امتنعت افراده
او امكنت ولم توجد او وجد
الواحد فقط مع امكان غيره
او امتناعه او الكثير مع التناهي

أو عدم والكليتان إن تفارقا كليًا

فمتباينان وإلا فإن يصادقا كليًا

من الجانبين فمتساويان و

نقيضاهما كذلك أو من

جانب فأعم وأخص مطلقًا فقط

ونقيضاهما بالعكس وإلا فمن

وجه وبين نقيضيهما تباين

جزئي كالمتباينين وقد يقال

الجزئي للأخص وهو أعم ٥

والكليات خمس الأول

الجنس وهو المقول على الكثرة

المختلفة الحقائق في جواب

ما هو فإن كان الجواب عن الماهية

وعن بعض المشاركات هو الجواب

عنها وعن الكل فقريب كالحيوان
والا فبعيد كالجسم الثاني
النوع وهو المقول على الكثرة
المتفقة بالحقيقة في جواب
ما هو وقد يقال على الماهية
المقول عليها وعلى غيرها الجنس
في جواب ما هو ويختص باسم

الاضافي كالاول بالحقيقي
وبينهما عموم من وجه لتصادقهما
على الانسان وتفارقهما في
الحيوان والنقطة ثم الاجناس
قد تترتب متصاعدة الى العالي
وتسمى جنس الاجناس والانواع
متنازلة الى السافل وتسمى

نوع الانواع ومما بينهما متوسطات
الثالث الفصل وهو المقول
على الشيء في جواب اي شيء
هو في ذاته فان ميز عن
المشاركات في الجنس القريب
فقريب او البعيد فبعيد واذا
نسب الى ما يميزه فمقوم والى

دائمة والعامتان عرفية عامة والخاصتان
عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل
ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال
ولا عكس البواقي بالنقيض فصل عكس
النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء
الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني اولا
مع مخالفة الكيف وحكم الموجبات ههنا

حكم السوالب في المستوي والعكس

والبيان البيان والنقيض النقيض

النقض النقض

وقد بين انعكاس الخاصتين من

الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة

الجزئية ثمة الى العرفية الخاصة بالافتراض

فصل القياس قول مؤلف من

قضايا يلزمه لذاته قول آخر فان كان

فصل

مذكورا

مذكورا فيه بمادته وهيئته فاستثنائي

والا فاقتراني وهو حملي وشرطي وموضوع

المطلوب من الحملي يسمى اصغر ومحموله اكبر

والمتكرر اوسط وما فيه الاصغر

الصغرى والاكبر الكبرى والاوسط

اما محمول الصغرى وموضوع الكبرى

وهو الشكل الاول او محمولهما

فالثاني او موضعهما فالثالث

او عكس الاول فالرابع ويشترط
في الاول ايجاب الصغرى
وفعليتها وكلية الكبرى
لينتج الموجبتان مع الموجبة
الكلية الموجبتين ومع السالبة
الكلية السالبتين
بالضرورة

وفي الثاني اختلافهما في الكيف
وكلية الكبرى مع دوام الصغرى
او انعكاس سالبة الكبرى وكون
الممكنة مع ضرورية او كبرى
مشروطة لينتج الكليتان سالبة
كلية والمختلفتان في الكم ايضا
سالبة جزئية بالخلف او عكس الكبرى

او الصغرى ثم الترتيب ثم عكس النتيجة

و في الثالث ايجاب الصغرى

و فعليتها مع كلية احديهما انتج

الموجبتان مع الموجبة الكلية او

بالعكس موجبة جزئية و مع السالبة

الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة

جزئية بالخلف او عكس الصغرى

او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة و في الرابع

ايجابهما مع الكلية الصغرى او

اختلافهما مع كلية احديهما ينتج

الموجبة الكلية مع الاربع و الجزئية

مع السالبة الكلية و السالبتان

مع الموجبة الكلية و كليتهما مع

الموجبة الجزئية جزئية موجبة

ان لم يكن سلب و الا فسالبة بالخلف

او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس
المقدمتين او بالرد الى الثاني
بعكس الصغرى او الثالث بعكس
الكبرى وضابطة شرايطه
الاربعة انه لا بد اما من عموم
موضوعية الاوسط مع ملاقاته
للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر
واما من عموم موضوعية

الاكبر

الاكبر مع الاختلاف في الكيف
مع منافاة نسبة وصف الاوسط
الى وصف الاكبر لنسبته الى ذات
الاصغر الشرطي من الاقتراني
اما يتركب من المتصلتين او
منفصلتين او حملية ومتصلة
او حملية ومنفصلة او متصلة
ومنفصلة وينعقد الاشكال

الاربعة وفي تفصيلها طول
الاستثنائي ينتج من المتصلة
وضع المقدم ورفع التالي و
الحقيقة وضع كل كمانعة
الجمع ورفع كل كمانعة الخلو وقد
يختص باسم قياس الخلف
وهو ما يقصد به اثبات المط
بابطال نقيضه ومرجعه

الى استثنائي واقتراني فصل الاستقراء
تصفح الجزئيات لاثبات حكم
كلي والتمثيل بيان مشاركة
جزئي لاخر في علة الحكم ليثبت
فيه والعمدة في طريقة الدوران
والترديد فصل القياس اما برهاني
يتألف من اليقينيات واصولها
الاوليات والمشاهدات

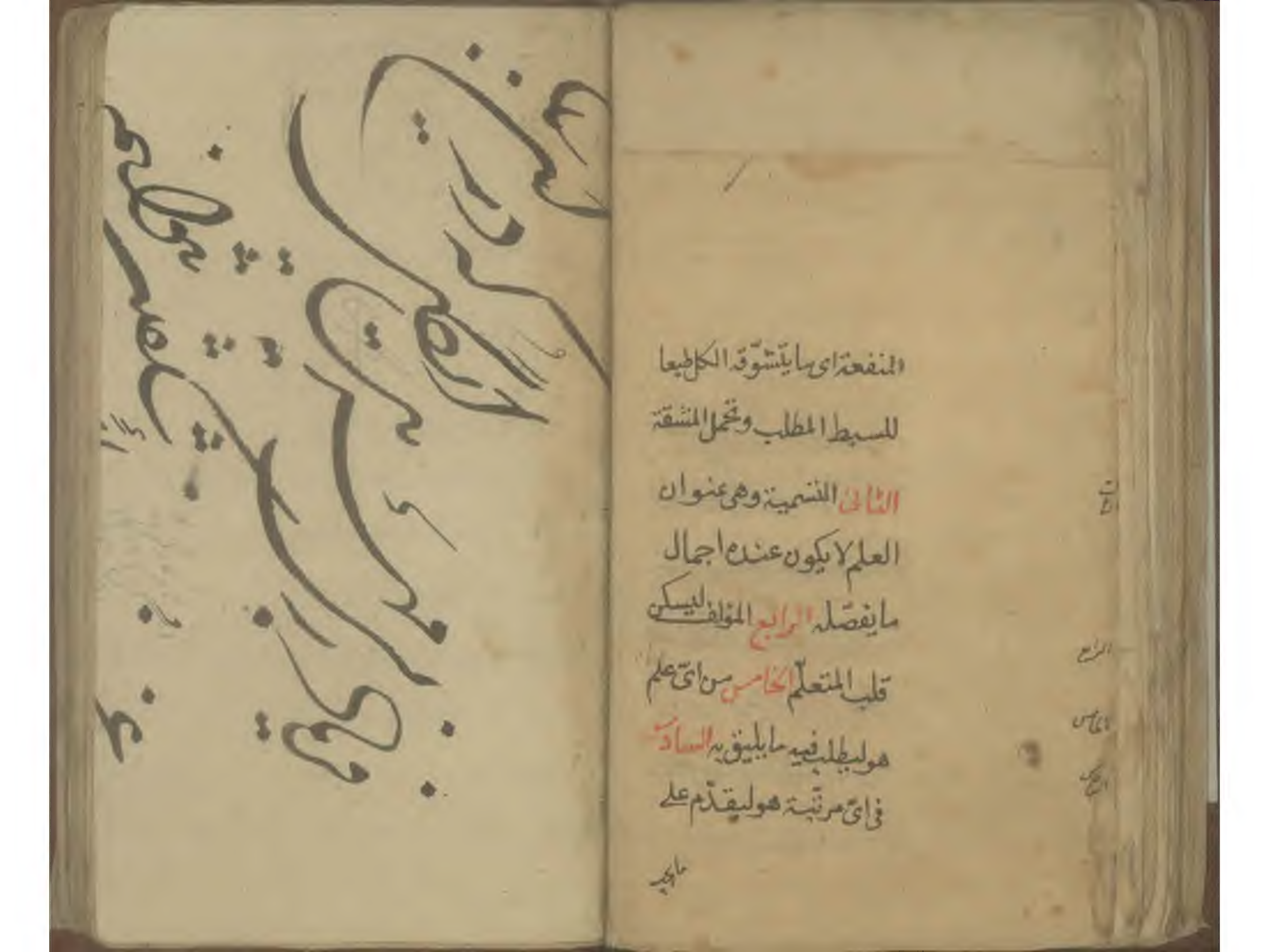
والتجربيات والحدسيات
والمتواترات والفطريات
ثم ان كان الاوسط مع عليته
للنسبة في الذهن علة
لها في الواقع فلمي والا فاني
واما جدلي يتألف من
المشهورات والمسلمات
واما خطابي يتألف من المقبولات

والمظنونات

والمظنونات واما شعري
يتألف من المخيلات واما
سفسطي يتألف من الوهميات
والمشبهات **خاتمة** اجزاء
العلوم الموضوعات وهي
التي يبحث في العلم عن
اعراضها الذاتية والمبادي
وهي حدود الموضوعات

اجزائها واعراضها ومقدمات
بينة او ماخوذة يبنى عليها قياسات
العلم والمسائل وهى قضايا
يطلب فى العلم وموضوعاتها
موضوع العلم او نوع منه
او عرض ذاتى له او مركب
ومحمولاتها امور خارجية عنها
لاحقة لها لذواتها وتعقال
ابرهى

المبادى لما يبتدأ به قبل المقصود
والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع
بوجه البصيرة وفرط الرغبة كتعريف
العلم وبيان غايته وموضوعه
كان القدما يذكرون ما يسمونه
الرؤوس الثمانية الاول الغرض
لئلا يكون النظر عبثا الثانى



المنفعة اى ما يتشوق الكل طبعا
للسبط المطلب وتحمل المشقة
الثانى التسمية وهى عنوان
العلم لا يكون عنده اجمال
ما يفصله الرابع المؤلف ليسكن
قلب المتعلم الخامس من اى علم
هو ليطلب فيه ما يليق به السادس
فى اى مرتبة هو ليقدم على

ما يجب

باشد با کلنار و نانخوت و سماق و زرده چوبه

شش درمسنک مازو چهار درمسنک شب

یمانی دو درم جمله را بسایند و اندر دهان

طفل پر اکنند و بچه را بر دست سر انداند بیشتر

داشته چندانکه لعاب از دهان او برود

و اگر مازو و گل سرخ از هر یک جزوی زعفران

نیم جزو بر روغن گل بسرشند و طلی کنند سود بسیار

باشد و اگر بعوض موم روغن عسل کنند صواب

باشد و اگر سیاه باشد خلاص کمتر باشد

هلاک کننده باشد آخر باب عنب الثعلب و آب

کشنیز تر با سوم روغن اندر هاون بسایند
تا چون مرهم شود و طلی کنند و اگر آثار ریشهای
زبان و بن دندان بماند و ماهی شود بسوزند و خاکستر
آن بر وی کنند مدة و پلیدی آمدن از گوش اندر یک
شب یا بی از زعفران یا انظرون بگیرند و با شیر آ
انگوری و با انگبین بهم آمیخته سر شندی و پلیته
از پشم بدان تر کنند و پشم گرم کرده بگوش اندر
دهند و اگر شب بمانی تنها شراب عفص یعنی
شرابی که دهان فراهم کشد بسایند و پلیته
بدان تر کنند اندر گوش نهند نافع باشد و اگر

با آمدن قوی گوش درد کند شیاف ابیض با شیر زنان
بسایند و اندر گوش چکانند و این شیاف اندر
کتاب معالجات چشم یاد کرده آمده است و روغن
گل نیم گرم کرده اندر چکانند سود دارد و اگر درد
زیاد باشد حضض و سعتر و مر و ابهل و نمک
طرزد اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند
تشنگی این علت را از زبان تشنگی خوانند آن
اماسی باشد گرم اندر غشا مغز پدید آید و له آما
این علت آنست که جایگاه مغز فرو بسته
شود و درد حلق و چشم فرو دهی آید و چشم

وهمه تن زرد شود گوردی تو تیز اشنند رخسار
و بار عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز
تر و روغن گل و قطره چند سرکه بهم بر نهند و بر
او می نهند و اگر این چیزها نیابند سپیده
خایه مرغ با گل بهم بر نهند و ضماد کنند سپیده
چشم آب عنب الثعلب اندر کشند بر خاستن
خایه چشم حضض را با شیر بسایند و بر چشم
او نهند و با بوره اندر آب بتر کنند و سر و چشم
او بدان بشویند سطبری پلک چشم این علت آن
که کناره های پلک چشم سطبر شود هم آب

عنب الثعلب چکانند تا نیک شود پیچیدن شکم
شکم را آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم
بر نهند و اگر درد میانه کاو کنند اندر شکم طلا
کنند آمامیثا و کرواسنک و اسفیداج و
حضض و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بسایند
و طلی کنند کرم شکم اگر کرم دراز باشد بر شکم
او ضمادی از افسنتین و رجی و بوک کابلی
و زهره گاو و شحم حنظل بر نهند و اگر اندکی
شیر با خرما و جوز هندی بدهند دوا
باشد و اگر آب شیح با شیر ماسیر بدهند

روا باشد واگر کرم ریزه بود یک مثقال که تلوی
الخوخ کوبند ومغز استخوان ان بکوبند وشیاف
سازند وبنفط سیاه چرب کنند وبنهند بیرون
آمدن مقعد سازد وغار پوست وصوبره وکلنار ره
وشب یمانی اندر آب بپزند وبچه را اندر روی
نشانند تخم از سرما ریزه بکوبند وبروغن گاو
کهن بیرشتند واندر آب حل کنند وبدهند دو یک
دانه سیر درست شان کنند باد کودکان سعتر
وجند بیدستر وزیره مساوی بکوبند دو مثقال
سه حبه بدهند ضعیفی معده شراب سیب

با آبی یا الحنی قرنفل واندکی مشک دهند نوار حبه
جند بیدستر اندر آب تمام حل کنند وبدهند
وعلاج زحیر که یاد کرده آمده است سود دارد
فی افتادن کودکان پوست بیرون بین که بوسفال
بسته باشد بسایند واندر آب سیب بدهند
با اندر آب آبی بدهند واگر نمدانک قرنفل
سوده با آب سیب بدهند سود دارد وشراب
پودنه وشراب انار سود دارد واگر حاجت افتد
از سک وصندل وگل سرخ وعود خام واقاقیا
ضمادی سازند وبر معده او نهند واگر قی بلغی

باشد اندکی بود بدهد شتی اندر شراب نعناع بدهند
بی خوابی اندکی پوست خشخاش سفید و تخم
او و تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند روغن
کدو با روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن
کوک اندرین باب سودمند باشد و دایه را
نیز ازین چیزها بدهند و از کوک قلیه
کنند تو سیدنا اندر خواب دایه را غذاها
لطیف دهند و بچه را بسیار تا که شیر دهند
یکساعت بیدار دارند تا الحق از فم معده او
در و کند دپس بخوابانند و بامداد بیدا گشت

بجای

انکبین اندر دهان او کنند و اندکی زیره و سعتر
و اندر غذای دایه نیز زیره و سعتر و صعتر بجوشند
اندر کنند و بچه را همچون عیار با اصفر سلیم
اندکی دهند و نها و بر ها مورد و کل اسرخ
و ناخنهای کز با برگ او و ادخر اندر آب بپزند
و او را بدان آب بشویند و آنچه ریش گرد درد او سفید
و اسفیداج بر روغن کل بسایند و طلی
کنند شری بنفشه و نیلوفر و کشک جو و کدو
اندر آب بپزند و او را اندر آن آب بنشانند
و بدان آب بشویند و روغن از وی دور دارند

ودایه را مطبوخ هلیله زرد دهند و بچه را
آب انار ورکاب دهند سوء المزاج تدبیر
مزاج دایه کنند و بچه را آب خیار و آب انار
و آب تخم خرفه با طباشیر دهند و اگر حاجت
افتد اندکی کافور بوی با آن یار کنند و آب بید
و آب برگ خرفه و آب سماق در و دهند و روغن
گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت
آید که خوی کند پی نو بکوبند و آنرا بفشارند
و آب آن بگیرند و میان سر و پایهای او کنند
و او را بجامه بپوشند تا خوی کند ام الصبیان

جدوار خطایی آزموده را به شیر مادر بقدر
حب بدیک یا دانگی بطفل دهند نافع بود و ما
اختیارات بدیعی عبارت گفته که این مولف را
تجربه افتاد طفلی را چهارده روزه ام الصبیان
بود که یک زمان از آن خالی نبود ازین دارو که ما
از جدوار باشد یکدام سوده با شیر مادر
بوی دادیم دو روز شفا یافت باذن الله تعالی

باب هشتم اندر پروردن بچه از پس

شیرخوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید
با او سخنهایی که بر زبان سبک باشد میگوید

داورا همی آموزند واکر دیوانه سخن آید یک
انگشت انگبین در زیر زبان او مالند یا لختی
نمک وسر او در پیش داوند تا لختی لعاب بر وی
واندر غذاها دربره وسعتر بکار دارند وآنچه
بدین ماند وغذاهای غلیظ از وی دور دارند
وخوی وعادت او گوش دارند واز هرچه او را
خوش آید آنچه ممکن بود که بدو توان داد وپیش
او توان نهاد پیش او برند وبدو بدهند وهر
چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی
کردد وبا او همی بازند تا او نیز بازند وسلیم

طبع

طبع کردد واو را از خشم راندن نگاه دارند
ونگذارند که دژم شود ودژم روی باشد تا او را
در بیت مایل از بهر آنکه هیچ جانکه بسبب مزاج
بدخوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد
چنانکه اندر تدبیر نفسانی یاد کرده آمده است
ونگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند
وپیش او طعام بسیار ننهند واندک دهند تا
چشم او پر شود ودل او سیر کردد وآب میوه بد
طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر
کرده او سنگ وریگ تولد نکند وهرچند

روزی لختی مغز تخم خربزه وخیار واندکی بادیان
باشکر کوفته بدهند تا بخورد وبامداد که از
خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند پس
اندکی طعام دهند وباز ببازی مشغول کنند
وهیچ بچه را نبیذ وهیچ وقت شراب ندهند
البته وجز باب گرم خویش او را نشویند وآب سرد
از او دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای
او را زیان دارد باب سیم اندر تربیت فرزند
بکتب وحرفه بعد از هفت سالگی چون
رضاع او تمام شود بتادیب وریاضت بباید

خود

اخلاق او مشغول باید شد ومردم پاک دین
نیکو خلق بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت
او با اوصاف حمیده ایشان مستانس شود ودر
مجالس مردم بزرگ خوش دهن لطیف طبع حاضر
کنند وهمیشه محافظت او باید نمود پیش از آنکه اخلاق
بد فرا گیرد چه کودک مستعد بود وباخلاق
ذمیمه بیشتر میل کند واول چیزی از قوت تمیز که در
کودک ظاهر شود حیاست وغلبه حیا دلیل
نجابت وفضیلت باشد پس چون این خصلت از
او مشاهده رود در تادیب وتربیت او بیشتر

اهتمام باید نمود و اول چیزی از تادیب او آنست

بود که ویرا از مجالست اضداد و مصاحبت

و ملاعبت ایشان که مقتضی فساد طبع او

بود نگاه دارد چه نفوس کودکان بمنزله لوح

ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید و

فضلا و اخیار را نزد او مدح گویند تا محبت

ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار

و بد معاشران را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان

در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد

مرد بزرگ عالی همت صاحب تجربه که خدمت

ملوک

ملوک و اکابر و اشراف کرده باشد مغری کنند

تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن

بوی آموزد و در آن کوشد که آثار آداب و حیا

و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد

و چون بزرگتر شود بخدمت مشایخ و صحبت علما

دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض

گردد که همه را اثر کلی باشد شعر هر که زد

از دل صاحب نظری یافتست / همه مردان چو

در آید بکار / برگ گل تازه برآید ز خار / هر که

کز سر صدق و صفاست / چون محقق بنگرد

کیمیاست :: اما اگر مردی چنان پیدا نشود او را با
کتابهای خوب انس دهند که بهترین جلیسی و خوبترین
انیسی کتابست و بر رسایل بزرگان که بجای رسوم
و وظیفه مصاحبت کنند و بی آنکه شرمنده و خجالت
نمایند نه ضمیر خواسته را از وسواس و ملالت خاطر
شوند و کلامی **شعر** خوشتر ز کتاب
در جهان یاری نیست :: در غمکده زمانه غمخواری
نیست :: هر لحظه از او بگوشه تنهایی :: صد راحت
هست و هیچ آزاری نیست :: و اگر از او فعل جمیل
صادر شود او را تحسین کنند و اگر اندک قبیحی

از او صادر شود بمذمت و تادیب تخویف کنند و باید
که در نظر او بسیاری اکل و شرب و لباس فاخر را
قبح و مذمت کنند و در خاطرش نقش بندند که پوشیدن
جامهای رنگین و ابریشم شیوه زنانست و تطرح
و علف ساختن عادت بهایم و مردان باید باید که
خود را از آن باز دارند و اول طعام خوردن چنانکه
خواهد آمد او را بیاموزند و او را آگاه کنند که غرض
از طعام خوردن صحت است نه لذت و غذا بمنزله
داروست که بآن دفع جوع و عطش کنند و چنانکه
ادویه را بقدر مصلحت در دفع مرض تناول باید نمود

غذاها و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش
باید و او را از طعامهای الوان منع کنند و او را
بیک طعام مایل سازند و گاه گاه او را نان
تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب
و کسالت برو غلبه نکند و هضم او کند نشود و گوشت
باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود
و از حلوا و میوه و اطعمه غلیظه او را منع کنند
و در میان طعام آب خوردن از و باز دارند
و هرچند همه کس را احتراز از مسکرات واجبست

در کودکان بحسب عقل و مبالغه بیشتر است
و بدن ایشان مضرت است بلکه کودکان را از مجالس
و دیدن این طایفه منع واجب دارند چه شنیدن
و دشنام دادن او را جری کند که طبیعت چون
بآن معتاد شد او را از ان باز داشتن عسرت
تمام دارد و از بسیاری خواب در روز منع کنند
شعر چون ز خواب روز گردد ذهن صافی تیره
دل دیگران آینه را اشکال نتوان داد
صفا بلکه او را در سن طفولیت سحرخیزی
معتاد کنند و از جامه نرم و منازل با ترهه

همچون سرود آبه لبستان اجتناب نماید و بو یا
پیاده رفتن او را تکلیف کنند و انگشتری با قوت
حاجت نرسد ندهند و از مفاخرت به پدر
و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ و
افترا و بهتان و غیبت و قسم خواه راست و خواه
دروغ نهی کنند چه سوگند ناپسند است و در شرع مکروه
بود مگر متضمن مصلحتی باشد و بخاموشی و قلت
بر جواب ترد بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو
عادت کردن ... کنند و از سخن فحش و لعنت
بر مردم کردن زجر کنند و سخن نیکو و جمیل

عادت کردن ... تا او شیرین کرد ... و خلقه
نفس خود و معلم او هر که بس از او بزرگتر باشد
تعظیم کنند و باید که معلم او عاقل و دین دار
باشد و بریاضت و اخلاق حمیده واقف و بخط و
ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست و مکالمه با ایشان و
محاورت با هر طبقه از طباق مردم با خبر و از
اخلاق اراذل و سفلکان محترز و باید که کودکان
را با فرزندان بزرگ زاده که با ادب و عادات جمیله
متحلی باشند بمکتب فرستند تا عقل و ادب

از ایشان فرا گیرد و چون احتیاج بضرب
و تادیب باشد ضرب اول باشد که اندک
باشد و درد ناک تا از آن اعتبار گیرند و زر
و سیم را در نظر ایشان خوار و حقیر کرده شود
که آفت زر و سیم از آفت زهر افعی بیشتر و بعد از
فراغ خواندن و نوشتن اگر ما بازی اجازت بازی دهند
دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و مشتمل
بر تعبی و المی زیادتی باشد تا از تعب ادب
آسوده شود و چون قوة تمیز در و غالب باشد
او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی

حفظ صحت است پس اگر اهل باشد به ترتیبی که
مذکور شد او را ترتیب علوم نمایند و اگر اهل
صناعت و حرفت باشد بعد از آنکه از آداب وظایف
شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول باید
اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال
او تفرس نمایند که استعداد کدام علم یا کدام صنعت
دارد او را بان مشغول دارند چه هر کس مستعد
هر صنعتی نبود و الا همه مردمان بصنعت اشرف
مشغول شدندی و در تحت این سری غامض و
تدبیری لطیفست که نظام عالم و مهام بنی آدم

بدان وابسته است ذلك تقدير العزيز العليم
در طالع مولود فرزندان نظر میکردند و اورا
بهر صنعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال
میدیدند مشغول ساخته چه هر کس که مستعد
صنعتی باشد باندک سعی بکمال آن تواند رسید و چون
غیر مستعد بود سعی او در آن تعطیل روزگار
و تضییع اعمار باشد و در هر فنی که شروع کند
باید که در تمام آن کوشد اگر در علم شروع کرده
باشد در جامعیت علوم مثل صرف و نحو و منطق
و حکمت و حدیث و تفسیر و ریاضی کوشش نماید

واگر خواهد که خط آموزد در تجوید خط و تصحیح
نطق و حفظ رسایل و منشآت و اشعار و
متاملات و حکایات مخوش و حساب دیوان
جهد نماید و بمعرفت بعضی و اعراض از بعضی قناعت
نکند چه قصور همت در اکتساب فضایل بدترین خصلتی
و شنیع ترین عادتی بود و در آداب سلاطین
روزگار قدیم این بوده که فرزندان را بعد از
تعلم علوم و کسب آداب بلکه در اثنای آن بصنعتی
از صنایع مشغول میداشته‌اند و این ملاحظه کرده‌اند
که چون بر دولت و سلطنت و اسباب و املاک

دنیا اعتماد نیست مبادا که بعد از انقلاب
روزگار در مذلت و درویشی افتد و محل رحمت
و شماتت دشمنان شوند و ملوک فرس را رسم
بوده که فرزندان را در میان خیل و حشم و خدم
تربیت نداد ندی بلکه با مردم معتمد و بزرگ
و دانا بطرفی فرستادندی تا بسختی و درشتی معیشت
و خشونت لباس و بی تکلفی در طعام و شراب بر آید
و از تنعم و تجمل دور باشد و احیاء و اطوار ایشان
در بعضی کتب مذکور است و در اسلام عادت ملوک
دیلم نیز همین بوده و اگر کسی بر ضد این صفت که یاد

کردیم

کردیم تربیت یافته شد قبول ادب در و دشوار
بود و در اصلاح او مشکل بود و از تربیت دختران
بآنچه لایق ایشان از ملازمه خانه و صیانه
در حجاب و عفت و حیا و صلاح باشد ترغیب
باید کرد **قسم الثالث تدبیر الشیوخ**
بعد از تدبیر الاطفال بر چند وجه لازم آمد
یکی آنکه ما بین فصحای عرب مشهور است که تمام تعرف
الاشیاء باضدادها یعنی دانسته نمیشود و
واضح نمیگردد هر چیزی الا بدانستن ضد و
مقابل چون طفولیه و رعونه که ابتداء تنمیه است

و پیری ابتداء ذبول و پژمردگی هر آینه متطاول
باشند و وجه دوم آنکه عرف و عادة علما
برین ساری و جاری گشته که آدمی در ایام کهل
و شیخوخت بمرتبه اطفال میرسد یعنی چنانکه
اطفال را طاقت باعمال شاقه و گرسنگی و تشنگی
نیست و در کلام ایشان فکر و عقل را مدخل
نیست پیران این زمانه بلکه جوانان نیز بدین
پایه و درجه میرسند بنابرین مقدمه
تأیید تغایر و تضاد میان پیران و اطفال
باشد پس در تلو مبحث تدبیر الاطفال تدبیر

الشیوخ

الشیوخ گفتن خالی از مناسبتی نیست اما مباحث
تدبیر الشیوخ مشتمل است بر پنج باب

باب اول اندر یاد کردن مزاج پیران

و تدبیر ایشان مزاج پیری سرد و خشک بود
اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید
و اندر بعضی دیرتر پدید آید بسبب مزاجهای
اصلی و تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب
اعراض نفسانی و بسبب بیماریهایی که حادث
شود و بسبب صنعتها که مردم کنند هرگاه مزاج
اصلی قوی تر باشد یا گرم تر و تدبیرهای او

موافق تر آمد و اعراض نقصانی در خورد مزاج
پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری
دیرتر پدید آید و هرگاه که خلاف این باشد زود
تر پدید آید و بدین سبب هرگاه که مردم به پیری
رسند و مزاج آن پدید آید تدبیرهای او همه
موافق باید که باشد و از اعراض نقصانی که از آن
مزاج پیری پدید آید چون اندوه و مانند
آن خویشتن نگاه دارد و آنچه ضد مزاج پیری
باشد چون شادی و دلخوشی بباید جست
فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کند و با گرمی تری

افزاینده باید و بدین سبب هرچه گرم و تر است
چون گوشت بره و شراب صرف و مالیدن باعتدال
و روغنهای گرم خوش بوی چون روغن یاسمین
و روغن سوسن و مانند آن و عطرهای معتدل
را نیز و بستر نرم غلطیدن و درنگ کردن
همه سود دارد و موافق باشد و اگر اندر معده
و امعای او رطوبتی غریب بسیار گرد آید تدبیر
دفع آن می باید کرد یا بطریق ادرار بول یا بطریق
نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و بر ناشتا
و رفتن سخت سود دارد لکن باید که مانده

شود و بیش از ماندگی از ریاضت باز ایستند
و هوای بد و بخارها و دودها و بویهای
ناخوش اندر پیران اثر بیشتر کند خویشتن را
از آن دور باید داشت باب دوم اندر تدبیر
غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم
پیر را غذا بیکبار نشاید خورد لکن متفاریق
باید خورد و هر بار اندکی باید خورد و اگر کسی را
طبع احتمال کند بیکبار بخورد روا باشد و طعام
تمامتر آن وقت باید خورد که از گرمابه بیرون
آید و طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت

خاصه

خاصه کسی را که اثر سودا باشد و از آن بخارها
که از معده تولد کند کشیده و غذاهای لزج غلیظ
که سودا و بلغم افزاید نشاید و طعامهای متر خورد
آنکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که
اندر تن او رطوبتهای فزونی گرد آمده باشد
و بسبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود
خاصه اگر باد نکند و ترش نشود و بدین سبب
موبج شیر سخت نافع بود خاصه با عسل یا شکر
و کوسنکی سخت زیان دارد قلیه کند یا آبکامه
در روغن زیت تر کرده پیش از طعام خوردن

موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب آنده
آب و نمک بپزند و بپالایند و با روغن زیت
و آبکامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار
پنجدرم سنگ بسفایج بادسته برک کوب
بپزند و بپالایند و مقدار یک شت یا دو شت
مغز تخم معصفر کوفته اندر وی جوشانیده
بخورد از بهر نرم کردن طبع و مقدار یکدرم
یا دو درم علک البطم طبع بیرا نرم کند
و احشا را پاک کند و زیتون بنمک پرورده
پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم

افتیمون

افتیمون با دانچه انجیر خشک و لختی تخم
معصفر بکوبند و بخورند لختی تمام کند
و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته
پیش از طعام هم اندرین باب موافق باشد
ازین همه چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی
دیگر خورد و بر یکی خو نکند و اندر غذاها
چغندر و کرنب بکار دارند و از میوها بی
تابستان انجیر موافق باشد و زنجبیل
پرورده لکن بدان مقدار که تن او را گرم کند
و خشک نکند و تا تواند فصد نکند مگر بضرورت

باب سیوم اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و رنگین هم تن را گرم
کند و هم ادرار کند و شراب سپید و رقیق
نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد
و شراب شیرین باد کند و زیان دارد و بسیار
خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی
کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت
زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آورد
و طعام را بگوارد و فضلها را از تن دفع کند

باب چهارم اندر تدبیر سده که پیران را افتد

هرگاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافلی
یا دوهی یا انارانسیا یا امروسیا بچه حاضر
باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مرد پیر را
تریاق بزرگست خاصه بسبب سده و هرگاه
که ازین معجونها چیزی بکار برده شود تن را
بگرمابه برد و دعن مالیدن و غذای گرم و تر
تعهد کند چون ماء اللحم و شوربای گرم کند هم
و معاهد آن و اگر سده اندر شش و اعضای
دم زدن باشد زوفا و پرسیا و شان
و سلیخه اندر شربتها بکار دارد و شراب

زوفا سخت موافق بود و صبر سقی ایذه بن
باب نافع بود والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و خوش کردن تن

چون اندر گرمابه خویشتن شسته
باشند برگ مورد میکوبند و بشراب
ریحانی و اسکبین تیر شند و خویشتن را
بدان باشند و بشویند و اگر قسط و ایهل
و مرزنجوش و سادج هندی هم برین
گونه بکار دارند موافق باشد و پس

دیدن

مثانه اورا بانگشت بفشارند تا اگر بولی
باشد بیرون آید و اورا اندر خانه خواباند
که سخت روشن نباشد و هر بامداد که وا شید
که شیر مثبا نگاه کوار نیاست اورا باب
گرم خوش بشویند و پس بروغن چرب کنند
پسر را تا چهار ماه بروغن تازه چرب
کنند و دختر را تا دو ماه بروغن بنفشه
و هر وقت که بیجا باشد گهواره او همی جنبانند
باهستگی و باوازی و لحنی خوش تا در خواب
شود **باب دهم اندر شیر دادن** اگر سینی

باشد که شیر مادر تباه شده باشد هیچ چیز
سودمندتر از شیر مادر نباشد لیکن
یک هفته یا پنج شش چندانکه مادر از رنج
زادن و از سوء المزاج که از آن رنج تولد حاصل
شده باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد
صواب تر باشد و مادر را آن روز که شیر
خواهد داد هر روز شیر خود می دوشد
و می ریزد و اندک اندک روز دو بار یا سه بار
شیر دهند اندک اندک دهند تا بتدریج
بشیر خوردن الف آید و پیشتر از شیر

دادن یک قطره انگبین با گلاب اندر دهان او
چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین
بار کردهی گفته اند که در روز شکر سوده
با روغن شیرینی تازه دهند و هر بار که
شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان
بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان
اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد و
خصوص انکه شیر نیک نباشد و دیگر شیر
بدست باید و پستان را اندک اندک می فشارند
تا او را از مکیدن او معاونی باشد تا الا قوة

مزیدن کام وحلق او دردمند نشود وکوشش
اندر آن مایه بیشتر از آنکه شیر دهند گاه گا
سودا دارد وهرگاه که خواب تمام یافته شود
وشیر گوارنده شود گهواره او را اندکی بجنبانند
از گهواره بیرون کنند وبشویند وبروغن
بمالند وباز اندر گهواره نهند وشیر دهند
ودیگر باره گهواره اندکی بجنبانند لکن جنبانیدن
نخستین قویتر وبیشتر وجنبانیدن
دومین آهسته تر وکمتر تا آن نخستین
بجای ریاضت باشد وفضلها از تن او دفع

شود

شود وشیر دو سال بیش ندهند باب سوم
در اختیارات دایه وعمر دایه اندر میان
بیست وپنج سال تا سی سال باید ونیکو رنگ و
فراخ سینه وخردمند ونیکو خوی باید و
اندر فربهی ولاغری میانه باید وفربهی او
از گوشت باید نه از پیه وپستانهای او اندر خوردی
وبزرگی ونرمی وسختی معتدل باید ومعتدل
المزاج که احمق ومعیوب ومعلول نباشد
اختیار کنند واز زادن او تا وقت دایگی چهل
روز یا دو ماه بیش گذشته نباشد وفرزند

او نرنبه باید و دوام شیر معتدل باید چنانکه
قطره او بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباشد
و سخت رقیق نباید و اندر روزگار دایگی از
جماع دور باید بود از بهر آنکه بسبب حرکت جماع
ولذت آن ماده شیر بر رحم میل کند و تباه و شوریده
شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید
کرد

باب چهارم

تدبیر نیکی و بدی و کمی
و بسیاری شیر و تدبیر دایه دایه هر
بامداد بآب گرم غسل کند و اگر اندر گرما
شود بهتر باشد و چون از گرما بر آید دست
و پای و پشت و سینه او را بمالیدن
معتدل و خوردنی او طعامی باید که از وی
خون نیک خیزد امّا اگر شیر او غلیظ باشد
انگبین و سکنجبین بزوری سازند و پودنه
و سعتر هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند
روزی یکبار ماهی شور بخورد یا اندکی [illegible]
و اگر بآب شبت و سکنجبین قی تواند کرد بکند
و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنجبین
ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر
سکنجبین و شراب بهم آمیخته خورد صواب باشد

واكر شير رقيق باشد غذاهاي غليظ خورد
چون هريسه بكوشت كوساله وشير برنج بوخته
با شير بكندم بوخته وشراب شيرين واكر
شير اندكي باشد ومزاج كرم باشد غذاهاي
سرد وتر خورد واكر مزاج سرد باشد نخود
آب خورد وقليه ابكامه وابن حسويه كه
شير زياده كند كشك كندم وكشك جو مثنا
با يكدرم باديان وسه درم تخم خشخاش
سفيد بشير تازه بپزند واكر كنجد آس كرده
اندر شراب بشويند وبپالايند وآن شراب

خورد

خورد شير زياده كند واكر مقدار يكوقيه روغن
كاو با شراب بياميزند وبخورند همين فعل
كند وتخم كدو وتخم باديان وشبت وتخم جزر
همه اندرين باب نيك باشد واكر شيرانا خوش
بوي باشد شراب ريحاني خورد ونرد الوي له
كنكر وهرچه بوي عرق خوش كند وبوي دها
اندرين باب سودمند باشد وهمچنين نوشدارو
دارو اندرين باب سودمند باشد واندر
زيادتي باد كرده شود واكر زني باشد
كه شير او بسيار باشد وخواهند كه باز

ایستد آرد گندم و آرد باقلا با آب و روغن

سنبل را

گل سرشته و بر پستان ضماد کنند و مردا

بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت محرور

باشد بلعاب اسبغول طلی کنند و باچه بره باعدس

و اندکی زیره بپزند و بخورند شیر باز گیرد و

هر وقت که ازین غذاها و طلیها چیزی بکار

خواهد داشت نخست پستان از شیر تهی

کند تا شیر اندر او بسته نشود و ریش نگردد

در گوره و سداب شیر باز گیرد **باب پنجم**

اندر شیر باز گرفتن از بچه اندر تابستان

از شیر باز گرفتن نشاید اگر بسبب ضرورتی

و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو

و آب تخم خرفه و چیزهایی که تشنگی بنشاند

می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل

بهارست یا خزان یا زمستان و بیش از

شیر باز باید کرد و نخست چیزهای نرم با شیر

باید آمیخت و ثرید شیر برنج کرده و خایه

مرغ نیمبرشت می دهند پس از شیر باز گیرند

و بدین چیزها باز کردانند و بسینه دراج

و سینه مرغ خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر

غلها باز آید **باب ششم** اندر علاج دندان

برآمدن و تدبیر آن چون دندانها بر آمدن

آغاز کند چیزهایی که آن را بسیار باید خایید

ندهند یا باده دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت

بن دندانها را بعرجز گوش یا به مرغ می مالند تا

نرمتر میشود و دندان بآسانی برآید و روغن

بنفشه با آب نیم گرم بهم بزنند و سر و گردن

بدان چرب میکنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم

اندر گوش او چکانند و گاه گاه اندر وقت بر

آمدن دندان درد چشم و خارش گوش و

آماس گوشت بن دندانها و بکار بردن آید بیرون

علاج هر یک اندر جای خود بگوییم که گرد آمده

باب هفتم اندر بیماریهای بچگان اندر

هر بیماری که اطفال را پدید آید نخست حال

دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب بدی حال دایه

یا شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس

بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر

کتاب فصول میگوید ماش گوشت بن دندانها را

باهستگی انگشت بروی می نهند و روغن

بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن

شبث یا انکبین بهم بپزند و طلی کنند اسهال
هرگاه که بوقت دندان بر آمدن پدید آید بعد
مشغول باید بود پس اگر از حد بگذرد دیوه
و تخم کرفس و انیسون کوم کنند و اندر خرقه
کنند و بر شکم او نهند یا کاه و برش پوست
کهنه سیر که بزنند و بر شکم او ضماد کنند
یا زیره و کرسنه بکوبند و سرکه بسرشند
و طلی کنند و اگر حاجت آید بمقدار نیم دانگ
یا دانگی پنیر مایه خرگوش که تازی انفحه
گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند

دوز

دو از شیر بدهند زیرا که ممکن باشد که شیر
اندر معده او بسبب پنیر مایه بسته شود و بعوض
شیر تخم مرغ نیمبرشت دهند و اگر از [illegible]
حلوا سازند صواب باشد تحقیق طبع هرگاه که طبع
او سخت شود زهره گاو بر ناف او طلی کنند و شکم
او را با آب گرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند یا
و شیافی از شکر و نمک بنهند و سرگین موش
شافی بود هند استاد اندرین باب تشنج کودکان
بیشتری بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع
خشک باشد و هنگام دندان بر آمدن تیز

افدا اندامها و بندها را بروغن سوسن یا بروغن
شبت نیم گرم کرده چرب کنند و تدبیر نرم کردن
طبع کنند و اگر کان باشد که از خشکی است روغن
بنفشه نیم گرم بر سر او می ریزند و اندامهای
او بدان چرب می دارند سرفه و زکام آب گرم
بر سر او می ریزند بسیار و صمغ و دانه آبی و مغز
بادام بکوبند و بگلاب [illegible] کنند و اندک
اندک می دهند و اگر مرطوب باشد انگشت
باهستگی بر بن زبان او نهند تا قی کند
غرغره او از تخم کتان بکوبند با آس کنند و بعسل

چگونه

چگونه بنفشه ظهور آمدی و آید کو همه برایای
زمانه خصوصا و قاطبه جهان اعموما شامل است
که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
تو ایجاد موجودات بواسطه عبادت
اوست باراده معبود بحق پس حق بندگی
آنست که بمضمون شاکر و شاسلوا لی شرط
بندگی بجای آورده شود هرگاه شاسل
بیشتر شود عبودیت بیشتر خواهد بود
ایزد تبارک و تعالی را در حق بندگان خود
الطاف و اعطاف بیشمارات یکی از نعم

الهی آنست که حکمای کبار و سلف اخیار را که
احوال ایشان محتاج بانشراح ندارد و افکار
وافیه و اذهان صافیه داده که بواسطه نطفه
انسانی و ابقای وجود جسمانی ایشان از بدو حال
جنینی تا انقراض حیات نکات مفیده
گفته و پرداخته اند لیکن بهر مقامی بندی
و شطری مندرج بود بناء علیه این بنده
بمقدار این نعمت را غنیمت دانسته
داعیه نمود که رساله درین باب تصنیف
و تالیف نماید که جامع اقوال ائمه اطبا باشد

تا بر طالب این علم بر وجه اتم و سالک این مسالک
بر نوع اعم ظاهر گردد و نیز مدتی مدید و عهدی
بعید است تا مجموع همت مصروف و نهمت معطوف
آن بود که بوسیله آن خویش را از تیه بداختری
بشهرستان مشتری طالعی رساند و دیده
بخت گران خواب را از سر حد نومة الغافلین
بیدار گرداند و این معنی بدون آنکه تشبث
بذیل اشفاق و مرحمت و توسل باستان
الطاف و موهبت صاحب سعادتی کند که
خاک درگاه او کیمیای سر هنر و هوای

بارگاه اوجون بجنش هر صاحب نظر تواند
بود نمی تواند بود چندانکه عقل دوربین
وفهم تیز اندیش در عرصه امکان وفضای
دوران دوران کرد بغیر از آستان آسمان
رفعت وحضرت جنت حضرت بلقیس
زمین وزمان عصمت قباب عفت نقاب
تقدس احتجاب بار عهد هر صاحبه
روزگار قدوه طاهران اسوه زاهرات
صفیه صافی نیت وفیه وافی طویت وسیله
انکشاف صبح دولت وسعادت نظم

انکه در مهد جلالش وهم را نابوده دست
وانکه بر ستر عفافش باد را نابوده راه
با وجود دورباش عفت او آفتاب
کی تواند کردن اندر سایه حضرتش نگاه
ساجده ساجده والده تبع علی بیکا جون اطلاعی کامل و
وضوحی شامل بهر علمی از علوم داشت و
علم طب که بهترین علوم است از بهر انکه حفظ
صحت که آثار توجه الهی ظاهر است بدان
میگردد وبدین حدیث نیز ظاهر تر
میشود کما العلم علمان علم الابدان وعلم

الادیان بناء علی هذه المقدمات محبوب‌تر
تری علوم علم طب است خواست تا رساله را
که مسمی بتدبیر الاطفالست بعبارتی واضح
ومعانی ولایح بفارسی درآورد معانی
آن از سرچشمهٔ حیات آب نوشیده
والفاظ آن از بستان ارم خلعت سبز
پوشیده هر حرفی از آن بگوش اهل
صاحب کمال عقد لیست از لآلی ابکار و هر
رمزی از آن بجان اهل افضال گنجیست
از یواقیت آبدار مصرع تو سخن را نگر که حاشش

بحث

